

بِسْمِ

بیانات دربارہ

احترام بہ بزرگان و مذمت تنقید از انان

روز جمعہ ۱۳ سوال ۱۴۰۹ در شہد مقدس

حضرت علامہ آیت اللہ حاج سید محمد حسین عینی طهرانی

قدس اللہ عنہ الکریم

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ
وَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

فُضَيْلُ بْنُ عِيَاضٍ از شاگردان خاصّ و اصحاب سرّ حضرت امام
جعفر صادق علیه السلام است که همه به وثاقت و عدالت قبولش دارند - اعمّ از
شیعه و سنی - و جای تردید نیست.

کتاب «مِصْبَاحُ الشَّرِيعَةِ» مرحوم حاج میرزا حسین نوری در
خاتمه «مُستدرک» نظرشان به این است که مال فُضَيْلِ بْنِ عِيَاضٍ است؛ فُضَيْلُ بْنُ
عِيَاضٍ نه یسار. فُضَيْلُ بْنُ يَسَارٍ شخص دیگری بود از اصحاب حضرت صادق و
اهل مکّه بوده و از رُوات و مؤثّقین معروف است.

فُضیل بن عیاض - به کسر عین - این شاهد سخن ما است که صاحب کتاب «مِصْبَاحُ الشَّرِیْعَةِ» است. در کتاب «مِصْبَاحُ الشَّرِیْعَةِ» قَالَ الصَّادِقُ زیاد دارد بلکه اصلاً هر کس نگاه کند کتاب «مِصْبَاحُ الشَّرِیْعَةِ» را، می‌گوید که همه‌اش انگار حضرت صادق علیه السَّلَام است؛ قَالَ الصَّادِقُ، قَالَ الصَّادِقُ است؛ یعنی بلاواسطه این شخصِ ناقل، نقل از خود حضرت می‌کند.

و مرحوم «سید بن طاووس» و «شهید ثانی» و «کفعمی» و اینها هم یکسره می‌گویند: کتاب مال حضرت صادق است دیگر. ولی بعضی از مطالب در آن هست که آن با فرمایشات حضرت صادق نمی‌سازد؛ مثلاً در بین اینکه از حضرت صادق دارد مطالبی را نقل می‌کند، مثلاً می‌گوید: سفیان ثوری هم در اینجا چنین مطلبی گفته. خُب سفیان ثوری در زمان حضرت صادق علیه السَّلَام بوده و از بزرگان مُتَصَوِّفَه بوده و با حضرت هم ارتباط نداشته و شیعیان اصلاً از سفیان ثوری نقل نمی‌کنند، حرفهای او را حجت نمی‌دانند؛ آنوقت در میان حرفهای حضرت صادق کلام سفیان آمدن، این می‌رساند که نمی‌شود گفت که: این کلام آن، از حضرت صادق علیه السَّلَام است.

و همچنین از اینگونه شواهد هست که نمی‌شود بطور قطع تمام کتاب را یکسره به حضرت صادق علیه السَّلَام نسبت داد. ولی خُب از طرفی اینکه فُضیل بن عیاض کتابی داشته است از حضرت صادق علیه السَّلَام معروف و مشهور، و راوی روایت است؛ و از طرف دیگر این مطالب خیلی مطالب عالیست! در کتاب «مِصْبَاحُ الشَّرِیْعَةِ» مطالب خیلی عالیست! ظاهراً صد باب است، و در هر بابی از توکل و تسلیم و نیت و طهارت و اراده و سجود و رکوع و قرآن و اینها، هر کدام را مفصل بیان می‌کند و اسرارش را بیان می‌کند؛ سطح مطلب بالاست.

لذا من حیث المجموع بعد از بحثهای مفصّلی که مرحوم نوری (یعنی حاج میرزا حسین نوری) در خاتمه «مُسْتَدْرک» دارد، نتیجه این می‌گیرد که: این کتاب مال فُضَیل بن عِیاض است که از مجالس حضرت و مواعظ حضرت استفاده کرده و جمع آوری کرده، و اگر أحياناً در آنجا مطلبی به آن برخورد کردیم که منافات داشت با کلام خود حضرت، آن قابل تأویل است؛ یعنی باید بگوئیم آن مطلب از خودش است؛ مثلاً: «قَالَ السُّفْيَانُ الثُّورِيُّ...» در اینجا خودش آمده بیان کرده دیگر؛ در میان مطالبی که از حضرت بیان می‌کرده اینرا هم آمده اضافه کرده است. و اما اینکه این کتاب را از نزد خودش آورده باشد، از پیش خودش جعل کرده باشد و نسبت به حضرت داده باشد، این هیچ احتمال درباره او نمی‌رود.

فُضَیل بن عِیاض مرد موثّق و ثقه و از اولیاء خدا بود و اینکه انسان کتابی از پیش خودش جعل کند و بعد به حضرت صادق نسبت بدهد، این افتراء و دروغ است دیگر؛ و حرام است دیگر! و درباره او هیچ همچنین احتمالی کسی نداده است.

علی کلّ تقدیر این مرد، مرد بزرگی بود، و در احوالات او می‌نویسند که در اوّل وهله، این در همین بیابانهای خراسان بین آببورد و سرخس، آنجا در میان بیابانها یک چادری داشت و به عبادت مشغول بود؛ و بُرُئسی بر سر داشت و یک پشمینه‌ای پوشیده بود و در زیر چادر به نماز و عبادت و روزه و اینها؛ و چند تا شاگرد هم داشت، ولی شاگردهای خیلی خیلی دزد خیلی خوب؛ و به دستور خودش هر قافله‌ای که از آنجا عبور می‌کرد این شاگردها می‌رفتند و قافله را می‌زدند و دست و پای مرد و زن و اینها را می‌بستند و هرچه داشتند می‌آوردند برای این چادر؛ و خلاصه به این قسم خودش و تمام این مریدهایش إعاشه می‌کردند؛ مدتها به همین قسم بود.

و یک نفر آمد گفت که: من تعجب می‌کنم از تو ای فضیل! آخر تو را هر وقت می‌بینم تو مشغول نماز هستی، و مشغول روزه هم هستی! و خُب از طرفی هم این آدم کشتن تو، این قتل و غارتی که می‌فرستی برایت می‌کنند و می‌آورند و پولها را می‌آورند برای تو و اینها... اینها با هم چطور می‌سازد؟! این اجتماع ضدین است، و اجتماع ضدین اصلاً محال است، و از جاهائی که تحقیقاً می‌گوئیم اجتماع ضدین درست نیست همینجا است. فضیل برایش این آیه را خواند:

﴿وَأَخْرُونَ اعْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ خَلَطُوا عَمَلًا صَالِحًا وَءَاخَرَ سَيِّئًا عَسَىٰ اللَّهُ أَن يَتُوبَ عَلَيْهِمْ إِنْ اللَّهُ غَفُورٌ رَّحِيمٌ﴾^۱ «یک جماعت دیگری غیر از آن دسته‌ای که قرآن بیان می‌کند اینها هستند که: اینها هم عمل خوب انجام می‌دهند و هم عمل بد؛ با همدیگر قاطی می‌کنند، هم عمل خوب و هم عمل بد؛ اینها هم إِنْ شَاءَ اللَّهُ خدا به درد آنها می‌رسد و خداوند هم تَوَّابٌ و رحیم است.»

خلاصه این فضیل مشغول نماز و عبادت می‌شد در این خیمه‌اش، و وقتی هم که قافله‌ای می‌آمدند، اهل این چادر همه می‌ریختند توی این قافله و با شمشیر و نیزه و خنجر و اینها با طناب، دست و پای مردم را می‌بستند و روی زمین ول می‌کردند و هرچه داشتند می‌چاپیدند و می‌آوردند اینجا؛ روزی حلال می‌خوردند مدتها.

و یکروز که قافله‌ای از آنجا می‌گذشت یک پیرمردی یک مقداری پول طلا داشت. دید که این فضیل و قافله‌اش در اینجا هستند و اینها مسلم می‌آیند این قافله را می‌چاپند؛ تا اینکه از دور آثار اینها پیدا شد، او آمد پیش فضیل و یک کیسه طلائی که داشت - خُب نمی‌داند که فضیل است توی این چادر؛ دید

۱- سوره التَّوْبَةِ (۹) آیه ۱۰۲.

یک نفر مشغول عبادت و به لباس زهد و به لباسِ اهل تقوی مشغول عبادت است - گفت: این پیش شما امانت باشد تا بعد. گفت: خیلی خوب، بگذار آن گوشه، بگذار روی زمین! گذاشت آنجا و رفت.

بعد وقتی رفت و بعد دید که قافله را زدند، هرچه داشتند بردند؛ و این زن و مردها را هم، همه را دستهایشان را بستند و روی زمین همینطور ول کردند و دزدها رفتند، این دست و پای آنها همه را باز کرد و بعد بلند شد و آمد توی این چادر که پول خودش را بگیرد؛ پول خودش را از این آقا بگیرد.

آمد دید که: آن دزدهایی که قافله را زدند، اینجا هستند و همه اموال را آوردند با همین شخص امینی که این پول را پیشش امانت گذاشته، همه با همدیگر دارند قسمت می کنند و این آقای بزرگ سهم خودش را برداشته و برای سهم آنها هم معین کرده؛ و تا دید فهمید دیگر! گفت: اشتباه کردیم! تا چشمش از دور به این افتاد، فُضیل اشاره کرد به او که: پولت آن جاست، برو بردار! آن آمد پولش را برداشت و رفت.

این دزدها به رئیسشان فُضیل گفتند که: امروز توی این قافله یک درهم ما پیدا نکردیم! هرچه گشتیم پول پیدا نکردیم، حالا هم که این کیسه زر را این شخص آورده اینجا، تو همینطور از دست دادی و رفت؟! بخشیدی رفت؟! گفت: این به ما حُسن ظنّ پیدا کرد! حُسن ظنّ پیدا کرد و روی حُسن ظنّ، ما را امین دانست؛ و من نخواستم خلاف حُسن ظنّش با او رفتار کنم.

و بعضی اوقات هم می گفت که: من بالأخره باید توبه ای بکنم، خدا از گناهان من بگذرد، ما خیلی جنایت می کنیم، کارمان همه اش جنایت و اینهاست، ولی خدا بالأخره از گناهانمان باید بگذرد؛ تا یکوقتی عاشق دختری شد و نیمه

شب از دیوار رفت بالا برای اینکه دختر را بگیرد. روی پشت بام دید که کسی قرآن می‌خواند و این آیه به گوشش رسید:

﴿أَلَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ ءَامَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللَّهِ وَمَا نَزَلَ مِنَ الْحَقِّ﴾^۱

«آیا هنوز موقع آن نرسیده که آن افرادی که ایمان آوردند دلشان به ذکر خدا خاشع بشود، خاضع بشود، و اینکه از طرف پروردگار نازل شده اینها خاشع شوند؟»

همانجا با خودش گفت: آن، آن! واللّه قد آن! «رسید، رسید، موقعش رسید، الآن موقعش رسیده!» از همانجا دیگر سراغ دختر نرفت و برگشت.

برگشت رفت توی یک خرابه‌ای، دید جمعیتی در آن خرابه هستند و بعضی با همدیگر صحبت می‌کنند و می‌گویند که: امشب حرکت کنیم برویم، و بعضی می‌گویند: فضیل در راه است و ما را می‌چاپد، بمانیم صبح که شد حرکت می‌کنیم. فضیل رفت پیش آنها، و خودش را معرفی کرد، گفت: من فضیلم، توبه کردم و برخیزید به امان خدا! بروید که دیگر برای شما هیچ راهی بسته نیست، و هیچ بر شما نیست.

فضیل دیگر از اینجا توبه کرد؛ اما توبه‌اش واقعاً توبه بوده! یعنی توبه نصوحی که از آنجا فضیل را فضیل کرد! آمد یکسره از همین آبیورد خراسان خدمت حضرت صادق علیه السلام و خدمت حضرت صادق بود. اولاً در موقعی که در اینجا بود سعی کرد، هی گریه می‌کرد، زاری می‌کرد، به کوهستانها می‌رفت، داد، فریاد، بیداد، مال افرادی را که برده بود برای حلیت و حلال بودی سراغشان می‌رفت. بعضی‌ها نمی‌گذشتند و بعضی‌ها می‌گذشتند و بعضی‌ها می‌گفتند: مثلاً فلان قدر از ما مال بُردی، ما چطور از تو بگذریم؟

۱- سوره الحديد (۵۷) صدر آیه ۱۶.

می‌گویند که: یک یهودی که از او مال خیلی زیادی (زر زیادی) دزدیده بود و بُرده بود، آمده بود پیش آن یهودی که از من بگذر. گفت: ابدأً از یکی از آن درهم‌ها هم من نمی‌گذرم؛ تو پول‌های من را بُردی و سرقت کردی، دزدیدی، حالا عوض اینکه بیانی بدهی می‌گویی: از من بیا بگذر؟! هرچه گریه و اینابه و زاری، هیچ فایده نداشت؛ و گفت: من توبه کردم اینها گفت: خیلی خُب توبه اگر کردی بیا تا منزل من، به تو نشان بدهم؛ من زیر این زمین، زیر این خاک برای خودم مقداری اُشرفی دفن کردم، این زمین را تو بکن و آن اُشرفی‌ها را در بیاور و به من بده؛ آنوقت من از گناهت می‌گذرم.

فضیل رفت به خانه یهودی زمین را کند و اُشرفی را برداشت داد به یهودی. فوراً یهودی گفت: أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ مُسْلِمَانٌ شَدَّ وَ كَافَرْتُ: به خدا قسم، اینجا من پولی دفن نکرده بودم ولیکن ما در تورات خوانده بودیم که شریعت پیغمبر آخر الزمان شریعتی است که در آن شریعت، اگر کسی توبه کند و توبه‌اش توبه واقعی و نصح باشد و دست بکند زیر خاک، طلا در می‌آورد؛ و من تو را برای این جهت آوردم اینجا امتحانت کنم که واقعاً این توبه‌ای که کردی در این شریعت، این شریعت، شریعت راست است یا نه؟ و من مسلمان شدم و همه آن مالهایی را هم که بُردی به تو بخشیدم، برو به امان خدا.

فضیل آمد خدمت حضرت صادق علیه السلام و از اصحاب خاص حضرت شد؛ یعنی از اصحاب سرّ شد؛ یعنی از اولیاء خدا شد و تا آخر عمر هم همینطور یک مرد شوریده و ارسته عجیبی بود.

بله، هارون الرشید یک شب به فضل وزیرش، (فضل برمکی) گفت که: من خیلی دیگر از صدای ساز و آواز و مثلاً غناء و مطرب و اینها خسته شدم، امشب یکجایی ما را ببر؛ پیش یک ولیّ خدایی، پیش یک کسی که یک نصیحتی به ما

کند، گریه‌ای از ما در بیاورد، یک کاری بکند که دل من شفا پیدا کند؛ من از صدای اینها دیگر خسته شدم، دیگر نمی‌توانم.

فُضِّلْ أوردش پیش فُضِّلْ؛ در زدند، درب خانه فُضِّلْ را. گفت: کی هستی؟
گفت: امیرالمؤمنین! هارون امیرالمؤمنین! گفت: او را با من چکار؟ مرا با او چکار؟! گفت: امیرالمؤمنین اولوالأمر است و اطاعت واجب، در را باز کن!
گفت: اگر به میل می‌آیی، میل نیست؛ اگر به اکراه می‌آیی، خود می‌دانی؛ (فُضِّلْ گفت).

هارون وارد شد، وارد شد با فُضِّلْ. و فُضِّلْ در چراغ پُف کرد، چراغ را خاموش کرد، گفت: نمی‌خواهم چشمم به روی پر شقاوتت بیفتد. هارون دست مالید به بدن فُضِّلْ، دستش را که گرفت، فُضِّلْ گفت: مَا أَلَيْنَ هَذَا الْكُفَّ لَوْ نَجَى مِنَ النَّارِ!
«این چه دست نرمی است، خوبی است، اما اگر به شرطی که از آتش نجات پیدا کند.» گفت و مشغول نماز شد، اللَّهُ أَكْبَرُ؛ برخاست فُضِّلْ به نماز و نمازش را خواند.

فُضِّلْ برمکی گفت: این هارون آمده اینجا که تو به او عنایتی کنی، توجهی کنی، تو هیچ به او اِعتناء نمی‌کنی! تو آخر او را کُشتی!! گفت: ای هامان تو او را کُشتی! نه اینکه من او را کُشتم؛ با این اعمال که داری جمع می‌کنی او را به کُشتن می‌دهی آنوقت کُشتن را گردن من می‌اندازی؟

هارون شروع کرد به گریه کردن گفت: درست می‌گویند، می‌گویند: هامان! پس من را فرعون قرار داده؛ چون به تو خطاب هامان کرد و هامان وزیر فرعون است دیگر؛ یعنی من فرعونم دیگر! و یک ردّ و بدل‌هایی کرد. و بعد هارون یک کیسه هزار دیناری جلویش گذاشته بود.

گفت که بردار! من خیلی از تو تعجب می‌کنم که این نصیحت‌های من اینقدر در تو تأثیر نکرد که هنوز در این مجلس که خاتمه پیدا نکرده، دست به ظلم می‌زنی! هارون گفت: چه ظلمی من کردم؟ گفت: من می‌گویم اینها را از خودت خارج کن، تو هی داری به خودت متصل می‌کنی! (یعنی با این پولی که داری به من می‌دهی می‌خواهی برای خودت شخصیت درست کنی؛ هزار دینار به من می‌خواهی بدهی برای مقام خودت!) بردار این را از خودت خارج کن، سبک کن خودت را، تو هی داری سنگین می‌کنی؟! بردار که این محلّ مصرفش نیست.

قبل از این فضل، هارون را برده بود در خانه سُفیان بن عُیَیْنَة. سُفیان بن عُیَیْنَة از زُهّاد و عبّاد و اینها بود؛ وقتی در زدند درب خانه او و گفتند: هارون است، از پشت در گفت: چرا خلیفه تشریف آوردند اینجا! می‌خواستید به من خبر بدهید من بیایم خدمت خلیفه. هارون گفت: نه این شخص، این مرد، به درد ما نمی‌خورد، زود بیا برویم؛ به فضل گفت: برویم، این به درد ما نمی‌خورد؛ آوردش منزل فُضَیل.

فُضَیل زندگیش همینطور بود تا در روز عاشورا جان داد؛ یعنی از حضرت صادق علیه السّلام اجازه گرفت آمد در مکه، در مکه اقامت کرد و در آنجا بود، در طواف و در سعی و اینها بود و تا اینکه فوت کرد.

پسری داشت به نام علی؛ می‌گویند: آن علی از خودش أعجب بوده، أعجب بود! ولیکن عمرش وفا نکرد و در همان جوانی کنار ماء زمزم ایستاده بود و یکی این آیه قرآن را می‌خواند:

﴿أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ اجْتَرَحُوا السَّيِّئَاتِ أَنْ نَجْعَلَهُمْ كَالَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَوَاءً مَحْيَاهُمْ وَمَمَاتُهُمْ سَاءَ مَا يَحْكُمُونَ﴾^۱ همین جمله را که گفت، یک صیحه‌ای زد و افتاد و جان داد.

بشر حافی هم نظیر این افراد است و از شیعیان است و از افرادی است که توبه‌اش صد در صد قبول بوده و منقلب شده، و انقلابش موجب عبرت همه افراد و اهل زمان است؛ منتهی او بدست حضرت کاظم علیه السلام بود.

بشر حافی اهل بغداد بوده، و می‌گویند: در عقل بی نظیر بوده، در عقل و درایت و فکر و اینها بی نظیر بوده. یک مرد خوشگذران و عیاشی بوده و اهل شرب خمر هم بوده؛ و یکروز در منزلش صدای ساز و آواز و شراب و سفره شراب و اینها بوده، و خودش هم سر سفره شراب بوده؛ و یک کنیزکی می‌آید در خانه از داخل، که خاکروبه را خالی کند، (این آشغال و اینها)؛ در این وقت حضرت کاظم علیه السلام از در خانه عبور می‌کردند، از کنیزک پرسیدند:

اینجا خانه خُر است یا خانه عبد است؟ کنیز هم حضرت کاظم را نمی‌شناسد، می‌گوید: اینجا خانه، خانه خُر است؛ خانه عبد نیست. حضرت می‌گویند: صدقتِ «راست می‌گویی» لَوْ كَانَ عَبْدًا لَأَطَاعَ سَيِّدَهُ «این خانه خُر است که این کار را می‌کند، اگر عبد بود از سید خودش اطاعت می‌کرد.»

بعد حضرت می‌روند، و آن کنیز هم می‌رود برای اینکه آبی بردارد بیاورد برای منزل. آب را هم که بر می‌دارد می‌آورد تا منزل، یکقدری دیر می‌شود دیگر، (بواسطه همین صحبت و مکالمه با حضرت)؛ و بشر سر سفره شراب بود، از کنیز می‌پرسد چرا دیر آمدی؟ گفت: بله در فاصله‌ای که می‌خواستم برسم یک مردی به من چنین گفت، گفت که: «صاحب این خانه خُر است یا عبد است؟» و من

۱- سوره الجاثیه (۴۵) آیه ۲۱.

گفتیم حُرّ است؛ گفت: صَدَقْتَ لَوْ كَانَ عَبْدًا لَأَطَاعَ سَيِّدَهُ «راست می‌گویی اگر عبد بود از سید اطاعت می‌کرد.»

ایشان سخن حضرت را خوب فهمید که مال حضرت کاظم علیه السلام بوده؛ کسی یک همچنین جمله‌ای و کلامی جز آن حضرت نمی‌گوید. دوید همینطور پابره‌نه دنبال حضرت کاظم علیه السلام تا پیدایشان کرد، و افتاد روی دست و پا و توبه کرد و زاری و انابه، و دیگر تا آخر عمر کفش نپوشید، همینطور پابره‌نه بود و لذا می‌گویند: بشر حافی؛ حافی یعنی پابره‌نه دیگر؛ جمعش می‌شود چی؟ حُفَاة؛ مثل: ماشی و مُشَاة، باغی و بُغَاة، طاغی و طُغَاة، «حافی»؛ مستحب است که انسان می‌رود برای مکه «حُفَاة» برود؛ یعنی پابره‌نه برود.

بشر حافی، از او پرسیدند چرا کفش پایت نمی‌کنی؟ گفت: از آنوقتی که با من آستی کردند، در آن زمان من پابره‌نه بودم؛ دیگر نخواستم کفش پا کنم. نمی‌گوید: من آستی کردم، می‌گوید: با من آستی کردند.

خلاصه این بشر می‌شود از آن اولیاء خدای درجه یکی که در قرن‌ها نظیرش کسی پیدا نمی‌شود، و به عبادت و به دعا و به قرائت قرآن و...؛ در بغداد بود، ساکن بغداد بود، مورد اعتماد اهل بغداد بود، می‌آمدند از او استفاده می‌کردند، دستور می‌گرفتند؛ و خیلی مرد عجیبی بود و در هفتاد و شش سالگی هم ظاهراً فوت کرده.

مرحوم شهید ثانی در یک عباراتی که از کتاب «المُدْهَش» از ابن جُوزی نقل می‌کند، شهید ثانی این قضایا را نقل می‌کند از بشر و می‌گوید که: آن مردی که از در خانه بشر عبور کرد او حضرت امام زین العابدین علیه السلام بود؛ و صاحب «روضات الجنّات» اینجا خیلی تعدی می‌کند بر شهید ثانی و می‌گوید که:

«این شخص به این بزرگی و با این مقام و با این جلال و با این عظمت، (مرحوم شهید ثانی) یک همچنین اشتباه به این بزرگی کرده که بین حضرت کاظم و زمانش، تا حضرت سجّاد فرق نمی‌گذارد! بشر از زمان حضرت سجّاد صد سال عقب‌تر بود! در زمان احمد حنبل بود، احمد حنبل پیش بشر آمد و چه و چه... و ملاقاتهایش و دستوراتش، این مال حضرت کاظم است نه مال حضرت امام زین العابدین! و اینها نیست مگر قلّت معرفت این بزرگان به فنون و این علومی که راجع به آنها نیست.» این را درباره شهید ثانی می‌گوید.

و البتّه شهید ثانی در اینجا اشتباه کرده و توبه بشر - کما اینکه در «تذکره الأولیاء» و سایر تذکرها هست - بدست حضرت موسی بن جعفر بوده؛ و بشر زمانش تا حضرت امام زین العابدین علیه السّلام صد سال تفاوت دارد؛ ولیکن صحبت در این است که نباید انسان نسبت به بزرگان در اشتباهاتشان تندی داشته باشد. ما به ایشان می‌گوئیم خُب اشتباه کرده شهید ثانی، اشکال ندارد! توجه کردید؟ امّا مثلاً این شخص با این جلالت و عظمت و بزرگی، همچنین اشتباهی کرده و بواسطه قلّت معرفت در این جهت و چه و چه، اینها همه غلط است و اهانت به بزرگان تلقی می‌شود.

و مرحوم سیّد محمّد باقر خوانساری که صاحب «روضات الجنّات» است، یکی از جهات کتابش که آن را یکقدری نُکس می‌دهد همین است که وقتی می‌خواهد از کسی تنقید کند آن بیان، بیان تند است؛ و این درست نیست.

کتاب «روضات الجنّات» بسیار کتاب خوبی است در أحوالات علماء - که مرحوم آقا سیّد محمّد باقر خوانساری نوشته و مرد متبّعی بوده - ولی اشکالش در همین است که در بعضی جاها که ایشان شروع می‌کند به ایراد کردن، دیگر می‌تازد. مثلاً در یکجا به «شیخ صدوق» و مثلاً به «سیّد بن طاووس» و به اینها

تاخته؛ بواسطه بعضی از جهات‌ها! که مثلاً دلش درد آمده بوده از فتنه‌ای که در اثر شیخ أحمد احساسی در احوالات او می‌نویسد، دیگر آنجا اینها را که دارد ردّ می‌کند بعد می‌زند بالا و دیگر همه آنها را مورد ردّ و طرد قرار می‌دهد؛ این درست نیست!

یا به سید رضی - رحمة الله علیه - شارح «نهج البلاغه»، در آنجا یک تنقیداتی دارد که خُب این درست نیست؛ نه، درست نیست. و لذا مرحوم حاج شیخ محمد رضای اصفهانی (پسر مرحوم حاج شیخ محمد حسین اصفهانی مسجد شاهی صاحب تفسیر، «تفسیر مختصر» که این حاج شیخ محمد حسین پسر حاج شیخ محمد تقی یعنی مرحوم صاحب «فصول» بوده؛ و حاج شیخ محمد رضا پسر مرحوم آشیخ محمد حسین است.) ایشان یک تعلیقه‌ای بر «روضات الجنّات» دارد - و من آن تعلیقه هنوز به دستم نرسیده، نمی‌دانم اصلاً طبع شده است یا نشده؛ ولی قاعدتاً تعلیقه، باید تعلیقه خیلی مفیدی باشد. - او در نوشتجاتش هر جایی که مثلاً یک اشتباهی در کتاب «روضات» هست با بیانی مدبرانه و محترمانه بیان می‌کند.

بنا بود که یکوقتی «روضات» را به آن «تعلیقه» طبع کنند، ولی طبع نشد و طبع مجدد «روضات» باز به همین صورتی که امروز به چند جلد قسمت شده طبع شده است و آن حاشیه ازش خبری نیست، ولی قاعدتاً آن حاشیه، حاشیه خیلی مفیدی است.

علی کلّ تقدیر حالا شاهد در این بود که این تندی و تیزی مرحوم صاحب «روضات» نسبت به شهید ثانی، این درست نیست! ممکن است، ایشان اشتباه کرده، اشتباه کردن ممکن است؛ بله باید شما اشتباهش را ذکر کنی که بعد از این در کتابی ذکر نشود؛ چون روضات الجنّات «فی احوال العلماء و السّادات» است،

کتاب رجال و ترجمه است و از احوال بشر دارد می‌نویسد، لذا بایستی که بحث کند و بگوید که او خدمت حضرت کاظم علیه السلام رسیده و استفاده کرده و این مطلبی که شهید ثانی گفته از حضرت زین العابدین، اشتباه است؛ اما همینقدر اشتباه بوده، اما چنین و چنان، این درست نیست! این هیچ درست نیست.

مرحوم آقای انصاری - رحمة الله علیه - نقل می‌کردند: از شریعت سنگ‌آجی؛ (شریعت سنگ‌آجی یکی از علمائی بود، علماء که نه، بلکه یک فرد خاصی بود و یک افکار خاصی هم داشت، و یک کتابی نوشت در ردّ رجعت، و مُتدینین با او خیلی خلطی نداشتند.) ایشان نقل می‌کردند که یکروز یک درویشی آمده بود در مسجد ایشان، و ایشان به شاگردانش کتاب «شرح لمعة» درس می‌داد در آن مسجد؛ و به «شهید ثانی» مثلاً خیلی بی‌اعتنائی می‌کرد، می‌گفت: این حرف بدرد نمی‌خورد؛ این حرف را هیچ فرد نادانی هم نمی‌زند؛ اینطوری ردّ می‌کرد! آن درویشی که او آنجا نشسته بود، از آنجا گفت: آقا خُب شما ردّ شهید را بکنید! دیگر با این جملات خوب نیست که مثلاً:

«کسی این حرف را نمی‌زند، فلان نمی‌زند، این حرفها را باید ریخت دور!» - بعضی‌ها انتقاد می‌کنند در انتقاداتشان با عبارات زشت، ولی بعضی‌ها ردّ می‌کنند؛ خُب ردّ را باید کرد، اگر انسان ردّ نکند اصلاً علم، علم نیست؛ حقیقت، حقیقت نیست؛ تمام اشتباهات همه بر جای خود می‌ماند، ولی ردّ باید کرد. - ایشان اعتنایی نکرد.

درویش هم گذاشت و رفت، و ایشان هم فردا آمد نشست برای درس دادن؛ درویش هم آمد آنجا. تا ایشان آمد کتاب را باز کند بیان کند، بیانش نیامد؛ آنچه به خودش فشار آورد، یک جمله! هرچی! - درویش هم همانجا نشسته بود - یک ساعت! درویش گفت که: بابا ما خیلی مانده تا برسیم به شهید ثانی، ما به یک

اشاره که می‌کنیم همه چیز شما را می‌گیریم، شما به شهید ثانی داری بی‌اعتنائی می‌کنی؟! توبه کن دیگر، و از این کارها هم دیگر نکن.

به هر حال بعد زبانش را باز کرد و کارهای درویش آمد توی دستش؛ درویش گفت: خیلی مانده به شهید ثانی برسیم!

واقعاً شهید ثانی مرد بزرگی بوده است! «شهید ثانی» از علمای متقی ابرارِ اخیارِ مجاهدِ متعصبِ شیعهٔ واقعیِ خالصی و مرد نازنینی بود، زحماتشان، کتابهایشان؛ «شهید اول، شهید ثانی» اینها از نخبه‌های روزگارند.

آن درویش می‌گوید: ما خیلی مانده برسیم به شهید ثانی آنوقت تو...! و با یک اشاره من همه چیزت را گرفتم از تو! تو داری او را تضعیف می‌کنی؟! شهید ثانی نمی‌فهمد؟! (فلان است چه و چه، و این حرفها را هیچ احمقی نمی‌زند، نادانی نمی‌زند) درست نیست! بگو: آقا این دفعه این مطلب که شهید ثانی در اینجا فرموده به این دلیل درست نیست؛ خُب اشکال ندارد.

انسان غیر از کلام پیغمبر و معصوم هر کلامی باشد، قابل ردّ است؛ شیخ طوسی، شیخ مفید، شیخ صدوق، آرائی که دارند اینها همه قابل ردّ است؛ هر فیلسوفی، هر حکیمی آرائش قابل ردّ است؛ نه اینکه هر حرفش مردود است، ولی خُب اگر انسان به نظرش می‌آید که مثلاً یک اشتباهی هست می‌تواند بیان کند ولیکن با کلامی خوب؛ یعنی با عفت کلام، نه با جملات تند و بی ادبانه.

این یک مطلب. پس رفقا همیشه باید در مباحثات خودشان، بدانند که: ردّ و ایراد و بحث و اینها، همه بجای خود صحیح و باید بشود ولیکن احترام بزرگان را حتماً باید داشت. هر وقت انسان نام از شهید اول می‌برد، از علامه می‌برد، با کمال احترام! از شیخ طوسی، از فلان، با کمال احترامها! ولی خُب در اینجا اشتباه هست دیگر، این اشتباه که چیزی نیست.

مرحوم مُلاً آقای دربندی که لابد شنیدید، ملاً آقای دربندی از مراجع معروف نجف بود تقریباً در صد سال پیش؛ از شاگردان معروف شیخ بلکه مقدم بر شیخ و همطراز شیخ بود و خیلی مرد عجیبی بود! و کتاب‌هایی هم نوشته، «أسرارُ الحُسینیَّة» نوشته، و مرد عجیبی بود! خیلی مرد عجیبی بود! می‌گویند: از احوالاتش این بوده که حتی قرآن را تنها نمی‌بوسیده، بلکه تمام کتابهای اخبار را می‌بوسیده است؛ مثلاً هر وقت دستش «تهذیب» شیخ طوسی می‌آمده، می‌بوسیده روی سرش می‌گذاشته؛ بعد مثلاً کتاب «مبسوط» دستش می‌آمده، می‌بوسیده روی سرش می‌گذاشته؛ می‌گفته: چه فرق می‌کند این فرمایشات امام است و فرمایش امام هم مثل فرمایشات خداست و مثل قرآن است.

و می‌گویند: بسیاری از بزرگانی که به مقامات رسیدند برای حفظ همین حدود بوده که احترامات را محفوظ داشتند و بواسطه حفظ درجات احترامات و مقامات، اینها رسیدند. مثلاً انسان کتابهایش را می‌خواهد بچیند خُب قرآن را نباید زیر بگذارد، قرآن باید رو باشد و باید به ترتیب: کتابهای مثلاً حدیث را نباید زیر بگذارد و رویش کتابهای مثلاً ادبیات و یا چه و چه، اینها باید محترم‌تر باشد؛ اینها رعایتش لازم است دیگر! چون ولو اینکه رعایت کتاب و احترام کتاب به احترام جلد و کاغذ نیست، به خواندن و عمل کردن است، ولیکن آن خواندن و عمل کردن در اثر احترام به همین جلد و به همین کاغذ برای انسان پیدا می‌شود؛ اگر انسان این را کرد، آن را هم بدست می‌آورد، و الا آن هم بدست نمی‌آید.

مرحوم قاضی - رحمة الله علیه - ایشان هر وقت عمامه‌اش را از سرش می‌خواست که بردارد بگذارد کنار، می‌بوسیده و وقتی هم می‌خواست عمامه سرش بگذارد می‌بوسیده و می‌گفته: این تاج، تاج پیغمبر است؛ عمامه خودش‌ها! مثلاً

می‌خواست سرش بگذارد می‌بوسید و می‌گذاشته کنار، بعد دو مرتبه می‌بوسید می‌گذاشته سرش؛ و می‌گفته: این تاج، تاج پیغمبر است، اینها مال ما نیست. و وقتی بچه‌هایش را می‌خواست صدای او می‌گفتند: آقا این بچه‌های خود مرحوم قاضی هستند - آقا می‌گفتند: آقا این بچه‌های خود من باشند اولاد پیغمبرند! من اولاد پیغمبر را بایستی که محترم صدا کنم! حالا بچه‌های خودم باشند، باشند.

و اینها یک مطالبی نیست که بخواهند خودشان را تصنعاً و اداری کنند! اصلاً در یک مقامی از مکرمت و بزرگی هستند که افرادی که دارای ربط هستند آنها را محترم و بزرگ می‌شمارند.

آقای حداد می‌گفتند که: یکمرتبه مرحوم آقای قاضی مشرف شدند به کربلا و تشریف آوردند به منزل ما، و از جیشان یک دستمال ابریشمی درآوردند، ابریشمی؛ و دستمال را بوسیدند و گفتند: سید هاشم می‌دانی این دستمال را کی به من داده؟ گفتم: کی داده؟ گفتند: سید مرتضای کشمیری به من داده! سید مرتضای کشمیری بیست سال، سی سال پیش فوت کرده بود از آن زمان؛ و مرد پیرمردی بود، صاحب مکاشفه بود، خیلی مرد خوب، مرد نازنینی بود؛ و اتفاقاً هم از عرفان و اینها هیچ خبرنداشت، فقط یک آدم پاک مقدس ساده و اهل مکاشفه و اینها بود، ولی می‌گفت: چون من خدمت آن بزرگ بودم و این آنرا به من داده، لذا من این دستمال را محترم نگه می‌دارم و همیشه در جیبم نگه می‌دارم و می‌بوسم و به او تبرک می‌کنم.

مرحوم آقای حداد - رحمة الله علیه - می‌گفتند: آقای قاضی - رضوان الله علیه - هر وقت می‌آمد کربلا، می‌رفت توی صحن می‌خوابید، توی

صحن؛ شبها توی صحن می خوابید! خُب آنجا غالباً هوا گرم است، می شود توی صحن خوابید. و مرحوم قاضی می گفته که: وجب به وجب صحن کربلا را من تویش خوابیده‌ام! یک وجبش پیدا نمی شود که من نخوابیده باشم! (یعنی در مدتی همینطور دور زده‌ها! تمام صحن را، ایشان گفته: همه این صحن را من گرفتم خوابیدم.) خُب این تواضع، تواضع به چیه؟ آن هم توی صحن! می گویند که: آقا تو آیه الله! مرجع تقلیدی و فلان و فلان هستی، برو در مسافرخانه یا فلان چه یا فلان... آمده‌ای توی صحن می گیری می خوابی؟! پیش زنهای عرب و پیش مردهای عرب و پیش بچه‌ها و پیش فلان!

و این عربها هم خیلی هم کثیف و فلان و این حرفها؛ اما آن کسی که به سید الشهداء علیه السلام به آن نظره نگاه می کند، و آن خضوع و آن خشوع را دارد، طبعاً دیگر نسبت به زوارش هم همان ادب را دارد، نسبت به خاک کربلا و سنگ و در و اینها هم همین ادب را دارد. و خُب می شود مرحوم قاضی دیگر! و الا همه کس که مرحوم قاضی نمی شوند که! چرا یک قرنی می آید و می رود کسی مثل مرحوم قاضی نمی شود؟ برای اینکه این جهات و این نکات را اینها تا این اندازه رعایت می کنند و خدا هم به آنها عنایت می کند؛ ﴿ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَن يَشَاءُ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ﴾^۱.

[اقامه نماز مغرب]

اللَّهُمَّ رَبَّ هَذِهِ الدَّعْوَةِ التَّامَّةِ وَالصَّلَاةِ الْقَائِمَةِ بَلِّغْ مُحَمَّدًا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ الدَّرَجَةَ وَالْوَسِيلَةَ وَالْفَضْلَ وَالْفَضِيلَةَ، بِاللَّهِ أَسْتَفْتِحُ وَبِاللَّهِ أَسْتَنْجِحُ، وَبِمُحَمَّدٍ

۱- سوره الجمعة (۶۳) آیه ۴.

رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ أَتَوَجَّهُ؛ اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ؛
 وَافْتَحْ قَلْبِي لِذِكْرِكَ وَثَبِّتْنِي عَلَى دِينِكَ وَلَا تُزِغْ قَلْبِي بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَنِي وَهَبْ لِي مِنْ
 لَدُنْكَ رَحْمَةً إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ.

[سپس تکبیرات سبع به ترتیب آتی:]

اللَّهُ أَكْبَرُ! اللَّهُ أَكْبَرُ! اللَّهُ أَكْبَرُ! اللَّهُ أَكْبَرُ! اللَّهُ أَكْبَرُ! اللَّهُ أَكْبَرُ! اللَّهُ أَكْبَرُ! اللَّهُ أَكْبَرُ!
 سُبْحَانَكَ إِنِّي ظَلَمْتُ نَفْسِي فَاغْفِرْ لِي ذُنُوبِي إِنَّهُ لَا يَغْفِرُ الذُّنُوبَ إِلَّا أَنْتَ
 اللَّهُ أَكْبَرُ! اللَّهُ أَكْبَرُ! اللَّهُ أَكْبَرُ! اللَّهُ أَكْبَرُ! اللَّهُ أَكْبَرُ! اللَّهُ أَكْبَرُ! اللَّهُ أَكْبَرُ! اللَّهُ أَكْبَرُ!
 اللَّهُ أَكْبَرُ! اللَّهُ أَكْبَرُ! اللَّهُ أَكْبَرُ! اللَّهُ أَكْبَرُ! اللَّهُ أَكْبَرُ! اللَّهُ أَكْبَرُ! اللَّهُ أَكْبَرُ! اللَّهُ أَكْبَرُ!
 اللَّهُ أَكْبَرُ! اللَّهُ أَكْبَرُ! اللَّهُ أَكْبَرُ! اللَّهُ أَكْبَرُ! اللَّهُ أَكْبَرُ! اللَّهُ أَكْبَرُ! اللَّهُ أَكْبَرُ! اللَّهُ أَكْبَرُ!
 اللَّهُ أَكْبَرُ! اللَّهُ أَكْبَرُ! اللَّهُ أَكْبَرُ! اللَّهُ أَكْبَرُ! اللَّهُ أَكْبَرُ! اللَّهُ أَكْبَرُ! اللَّهُ أَكْبَرُ! اللَّهُ أَكْبَرُ!

اللَّهُ أَكْبَرُ! اللَّهُ أَكْبَرُ! اللَّهُ أَكْبَرُ! اللَّهُ أَكْبَرُ! اللَّهُ أَكْبَرُ! اللَّهُ أَكْبَرُ! اللَّهُ أَكْبَرُ! اللَّهُ أَكْبَرُ!
 اللَّهُ أَكْبَرُ! اللَّهُ أَكْبَرُ! اللَّهُ أَكْبَرُ! اللَّهُ أَكْبَرُ! اللَّهُ أَكْبَرُ! اللَّهُ أَكْبَرُ! اللَّهُ أَكْبَرُ! اللَّهُ أَكْبَرُ!
 اللَّهُ أَكْبَرُ! اللَّهُ أَكْبَرُ! اللَّهُ أَكْبَرُ! اللَّهُ أَكْبَرُ! اللَّهُ أَكْبَرُ! اللَّهُ أَكْبَرُ! اللَّهُ أَكْبَرُ! اللَّهُ أَكْبَرُ!
 اللَّهُ أَكْبَرُ! اللَّهُ أَكْبَرُ! اللَّهُ أَكْبَرُ! اللَّهُ أَكْبَرُ! اللَّهُ أَكْبَرُ! اللَّهُ أَكْبَرُ! اللَّهُ أَكْبَرُ! اللَّهُ أَكْبَرُ!
 اللَّهُ أَكْبَرُ! اللَّهُ أَكْبَرُ! اللَّهُ أَكْبَرُ! اللَّهُ أَكْبَرُ! اللَّهُ أَكْبَرُ! اللَّهُ أَكْبَرُ! اللَّهُ أَكْبَرُ! اللَّهُ أَكْبَرُ!
 اللَّهُ أَكْبَرُ! اللَّهُ أَكْبَرُ! اللَّهُ أَكْبَرُ! اللَّهُ أَكْبَرُ! اللَّهُ أَكْبَرُ! اللَّهُ أَكْبَرُ! اللَّهُ أَكْبَرُ! اللَّهُ أَكْبَرُ!
 اللَّهُ أَكْبَرُ! اللَّهُ أَكْبَرُ! اللَّهُ أَكْبَرُ! اللَّهُ أَكْبَرُ! اللَّهُ أَكْبَرُ! اللَّهُ أَكْبَرُ! اللَّهُ أَكْبَرُ! اللَّهُ أَكْبَرُ!

۱- سوره الأنعام (۶) قسمتی از آیه ۷۹ .

۲- سوره الأنعام (۶) قسمتی از آیه ۷۳ .

۳- سوره آل عمران (۳) قسمتی از آیه ۶۷ .

۴- سوره الأنعام (۶) ذیل آیه ۷۹ .

۵- سوره الأنعام (۶) ذیل آیه ۱۶۲ و صدر آیه ۱۶۳ .

۶- سوره یونس (۱۰) ذیل آیه ۹۰ .

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

﴿الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ * الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ * مَلِكِ يَوْمِ الدِّينِ *
إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ * أَهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ * صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ
عَلَيْهِمْ * غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَلَا الضَّالِّينَ﴾^١

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

﴿هَلْ أَتَاكَ حَدِيثُ الْعَشِيَّةِ * وَجُوهٌ يَوْمَئِذٍ خَشَعَةٌ * عَامِلَةٌ نَاصِبَةٌ * تَصَلَّى
نَارًا حَامِيَةً * تُسْقَى مِنْ عَيْنٍ عَائِنَةٍ * لَيْسَ لَهُمْ طَعَامٌ إِلَّا مِنْ ضَرِيحٍ * لَا يُسْمِنُ وَلَا
يُعْنَى مِنْ جُوعٍ * وَجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَاعِمَةٌ * لِسَعِيهَا رَاضِيَةٌ * فِي جَنَّةٍ عَالِيَةٍ * لَا تَسْمَعُ
فِيهَا لَغِيَةً * فِيهَا عَيْنٌ جَارِيَةٌ * فِيهَا سُرُرٌ مَرْفُوعَةٌ * وَأَكْوَابٌ مَوْضُوعَةٌ * وَنَمَارِقُ
مَصْفُوفَةٌ * وَزُرَابِيٌّ مَبْثُوثَةٌ * أَفْلا يَنْظُرُونَ إِلَى الْإِبْلِ كَيْفَ خُلِقَتْ * وَإِلَى
السَّمَاءِ كَيْفَ رُفِعَتْ * وَإِلَى الْجِبَالِ كَيْفَ نُصِبَتْ * وَإِلَى الْأَرْضِ كَيْفَ سُطِحَتْ *
فَذَكِّرْ إِنَّمَا أَنْتَ مُذَكِّرٌ * لَسْتَ عَلَيْهِمْ بِمُصَيِّرٍ * إِلَّا مَنْ تَوَلَّى وَكَفَرَ *
فَيُعَذِّبُهُ اللَّهُ الْعَذَابَ الْأَكْبَرَ * إِنَّ إِلَيْنَا إِيَابَهُمْ * ثُمَّ إِنَّ عَلَيْنَا حِسَابَهُمْ﴾^٢

اللَّهُ أَكْبَرُ

سُبْحَانَ رَبِّيَ الْعَظِيمِ وَبِحَمْدِهِ، سُبْحَانَ رَبِّيَ الْعَظِيمِ وَبِحَمْدِهِ، سُبْحَانَ رَبِّيَ الْعَظِيمِ وَبِحَمْدِهِ

سَمِعَ اللَّهُ لِمَنْ حَمَدَهُ

١- سورة الحمد (١) آيات ١ تا ٧ .

٢- سورة الغاشية (٨٨) آيات ١ تا ٢٦ .

اللَّهُ أَكْبَرُ

سُبْحَانَ رَبِّيَ الْأَعْلَى وَبِحَمْدِهِ، اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

اللَّهُ أَكْبَرُ

أَسْتَغْفِرُ اللَّهَ رَبِّي وَأَتُوبُ إِلَيْهِ

اللَّهُ أَكْبَرُ

سُبْحَانَ رَبِّيَ الْأَعْلَى وَبِحَمْدِهِ، رَبِّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

اللَّهُ أَكْبَرُ

بِحَوْلِ اللَّهِ وَقُوَّتِهِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

﴿الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ * الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ * مَلِكِ يَوْمِ الدِّينِ *
إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ * أَهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ * صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ
عَلَيْهِمْ * غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَلَا الضَّالِّينَ﴾

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

﴿لَا أُقْسِمُ بِهَذَا الْبَلَدِ * وَأَنْتَ حِلُّ بِهَذَا الْبَلَدِ * وَوَالِدٍ وَمَا وَلَدَ * لَقَدْ
خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي كَبَدٍ * أَيَحْسَبُ أَنْ لَنْ يَقْدِرَ عَلَيْهِ أَحَدٌ * يَقُولُ أَهْلَكْتُ مَالًا لُبَدًا
* أَيَحْسَبُ أَنْ لَمْ يَرَهُ أَحَدٌ * أَلَمْ نَجْعَلْ لَهُ عَيْنَيْنِ * وَلِسَانًا وَشَفَتَيْنِ *
وَهَدَيْنَاهُ النَّجْدَيْنِ * فَلَا اقْتَحَمَ الْعَقَبَةَ * وَمَا أَدْرَاكَ مَا الْعَقَبَةُ * فَكُ رَقَبَةً * أَوْ
إِطْعَمٌ فِي يَوْمٍ ذِي مَسْعَبَةٍ * يَتِيمًا ذَا مَقْرَبَةٍ * أَوْ مِسْكِينًا ذَا مَتْرَبَةٍ * ثُمَّ كَانَ مِنَ

الَّذِينَ ءَامَنُوا وَتَوَاصَوْا بِالصَّبْرِ وَتَوَاصَوْا بِالْمَرْحَمَةِ * أُولَئِكَ أَصْحَابُ الْمَيْمَنَةِ *
وَالَّذِينَ كَفَرُوا بِآيَاتِنَا هُمْ أَصْحَابُ الْمَشْأَمَةِ * عَلَيْهِمْ نَارٌ مُّؤَصَّدَةٌ^١

[قنوت]

لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ الْحَلِيمُ الْكَرِيمُ، لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ، سُبْحَانَ اللَّهِ رَبِّ
السَّمَاوَاتِ السَّبْعِ وَرَبِّ الْأَرْضِينَ السَّبْعِ وَمَا فِيهِنَّ وَمَا بَيْنَهُنَّ وَرَبِّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ
﴿رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنفُسَنَا وَإِن لَّمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ﴾^٢ ﴿رَبَّنَا
لَا تُزِغْ قُلُوبَنَا بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَنَا وَهَبْ لَنَا مِن لَّدُنكَ رَحْمَةً إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ﴾^٣

اللَّهُ أَكْبَرُ

سُبْحَانَ رَبِّيَ الْعَظِيمِ وَبِحَمْدِهِ، سُبْحَانَ رَبِّيَ الْعَظِيمِ وَبِحَمْدِهِ

سَمِعَ اللَّهُ لِمَنْ حَمِدَهُ

اللَّهُ أَكْبَرُ

سُبْحَانَ رَبِّيَ الْأَعْلَى وَبِحَمْدِهِ، رَبِّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

اللَّهُ أَكْبَرُ

اللَّهُ أَكْبَرُ

سُبْحَانَ رَبِّيَ الْأَعْلَى وَبِحَمْدِهِ، اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

اللَّهُ أَكْبَرُ

١- سورة البلد (٩٠) آيات ١ تا ٢٠ .

٢- سورة الأعراف (٧) ذيل آيه ٢٣ .

٣- سورة آل عمران (٣) آيه ٨ .

الْحَمْدُ لِلَّهِ أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ
وَ رَسُوْلُهُ اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ عَالِ مُحَمَّدٍ وَ تَقَبَّلْ شَفَاعَتَهُ وَ ارْفَعْ دَرَجَتَهُ

بِحَوْلِ اللَّهِ وَ قُوَّتِهِ

سُبْحَانَ اللَّهِ وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ وَ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ اللَّهُ أَكْبَرُ، سُبْحَانَ اللَّهِ وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ وَ
لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ اللَّهُ أَكْبَرُ، سُبْحَانَ اللَّهِ وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ وَ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ اللَّهُ أَكْبَرُ

اللَّهُ أَكْبَرُ

سُبْحَانَ رَبِّيَ الْعَظِيمِ وَ بِحَمْدِهِ، سُبْحَانَ رَبِّيَ الْعَظِيمِ وَ بِحَمْدِهِ، سُبْحَانَ رَبِّيَ الْعَظِيمِ وَ بِحَمْدِهِ

سَمِعَ اللَّهُ لِمَنْ حَمِدَهُ

اللَّهُ أَكْبَرُ

سُبْحَانَ رَبِّيَ الْأَعْلَى وَ بِحَمْدِهِ

اللَّهُ أَكْبَرُ

أَسْتَغْفِرُ اللَّهَ رَبِّي وَ أَتُوبُ إِلَيْهِ،

اللَّهُ أَكْبَرُ

سُبْحَانَ رَبِّيَ الْأَعْلَى وَ بِحَمْدِهِ، سُبْحَانَ رَبِّيَ الْأَعْلَى وَ بِحَمْدِهِ، اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى
مُحَمَّدٍ وَ عَالِ مُحَمَّدٍ إلهِي عبيدك بِننائك مسكينك بِننائك فقيرك بِننائك سائلك
بِننائك

اللَّهُ أَكْبَرُ

الْحَمْدُ لِلَّهِ أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ
وَ رَسُوْلُهُ اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ عَالِ مُحَمَّدٍ؛ السَّلَامُ عَلَيْكَ أَيُّهَا النَّبِيُّ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ
وَ بَرَكَاتُهُ، السَّلَامُ عَلَيْنَا وَ عَلَى عِبَادِ اللَّهِ الصَّالِحِينَ، السَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ
بَرَكَاتُهُ. اللَّهُ أَكْبَرُ، اللَّهُ أَكْبَرُ، اللَّهُ أَكْبَرُ.